

کردن این تصنیف، إِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَ مُعِينٌ»^۱

بیهقی، هم در این خطبه، و هم در جاهای دیگر کتاب، نیت و قصد خود را در تاریخ نویسی که نخست علاقه وافر به وطن خویش است نمایان می‌کند. او تاریخ می‌نویسد تا افراد هموطن او، هم در زندگی فردی از سرنوشت افرادی که در تاریخ بیهقی شرح احوالشان آمده است عبرت گیرند و هم در زندگی اجتماعی، به میهن خود خدمت کنند تا نام خود و نام وطن خود را بلند آوازه سازند و چون هدف مهمتر او، دوام و بقای وطن و سرافرازی آنست، سرنوشت افراد را بر سرنوشت مُلک و مملکت ترجیح نمی‌نهد، و یکی از تفاوت‌های عمده بیهقی با بسیاری از تاریخ نویسان، همین است. بعضی از نویسندگان کتب تاریخ که کتاب خود را به سفارش حکمرانان و یا برای جلب توجه و رضایت آنان نگاشته‌اند، کوشیده‌اند برای خوش آمد صاحبان قدرت، از آنان با اغراق و مبالغه توصیف کنند و بخوبی مشهود است مورّخانی از این دست مثلاً نسبت به سلطان زمان خویش تکریم و تعظیم مبالغه آمیز به کار برده‌اند و درباره پیشینیان اگر مذمتی نکرده باشند، آن چنان توصیفی نموده‌اند. بنابراین به ارزش سوم تاریخ بیهقی می‌رسیم یعنی تاریخ بیهقی به عنوان کتابی اخلاقی

سوم - تاریخ بیهقی کتابی اخلاقی و پندآموز است و متضمن اخلاق فردی و اجتماعی

بیهقی که تاریخ او محدود به دوران زندگی اوست بسیاری از کسانی که تاریخ آنان را می‌نگارد اعم از سلطان یا وزیر و امیر و دیگر سرکردگان قوم یا خود در قید حیانتد یا فرزندان آنها و هر نویسنده تاریخ که با خیل و گروهی صاحبان قدرت روبرو است ناچار است قاعده ملاحظه کاری کند لکن بیهقی این چنین نیست باملاّیمت و ظرافت، نیک و بد را معرفی می‌کند ولو به زیان او باشد (قولوا الحق ولو علی انفسکم) از نیکان مغضوب ستایش می‌کند و از بدان محبوب نکوهش. در مواردی هم به خود حق می‌دهد که از افرادی که قابل ستایش اند و با او آشنایی دارند بیشتر قلمفرسایی کند و خود پیشاپیش از خود دفاع می‌کند که اگر سخن او به طول بینجامد، حق دارد در حالی که از دوست و دشمن سخن می‌آورد از همشهریان خود هم حق شناسی کند. می‌گوید:

«اگر از خوانندگان این کتاب، کسی گوید: این چه درازی است که بوالفضل در سخن می‌دهد؟ جواب آن است که من تاریخی می‌کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقی به باب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را

پیدا تر کنم، باید که از من فراستانند»^۱

و در اینجا نیز می‌بینیم که «ادای حق همشهریان» نیز نوعی وطن دوستی است از جانب بیهقی نه تملق از فردی خاص که بر مبنای طمع یا توقعی باشد. بیهقی از کسانی که خدمتگزار میهنش بوده‌اند در تاریخ خود به تمام و کمال، تجلیل می‌کند و تجلیل و تعظیم او مبتنی بر روابط شخصی نیست، چهره‌هایی چون «حسنک وزیر» و «آلتون‌تاش» و «بونصر مشکان» را با سیمای مثبت و مفید و مؤثرشان در جای‌جای تاریخ خود ترسیم می‌کند و ستایشهای او از نوع الفاظ مرسوم در بین مداحان و ستایشگران و چاپلوسان نیست؛ او در ضمن بیان صفات پسندیده و کرائم اخلاقی بزرگان عصر خویش، گاه به نقاط ضعف آنان نیز اشاره می‌کند و یک سو نگر نیست، چنانکه در اوصاف مردان بزرگ آن روزگار چون «خواجه احمد حسن میمندی» یا «حسنک وزیر» ضمن بیان اوصاف جمیل آنان، با ظرافتی خاص، عیوب آنان را از نظر دور نمی‌دارد که «مجدوب» قلمداد نشود و مشمول «حب الشئ یعمی و یعم»^۲ نگردد^۳ و با این حال، قصد او از بیان

۱. رک: ص ۳۰۹ - ۳۱۰

۲. دوستی چیزی (آدمی را) کور و کر می‌کند (رک: احادیث مشنوی استاد فروزانفر، ص ۲۵)
۳. در تاریخ بیهقی، مشهورترین و محبوبترین و مظلوم‌ترین چهره، حسنک وزیر است که این داستان، برگزیده‌ترین داستانهای این قسمتهای برجای مانده تاریخ بیهقی است و با آنکه «حسنک» چهره بسیار محبوب این تاریخ در برابر چهره بسیار منفور بوسهل زوزنی است بیهقی نه یکباره قیافه حسنک را سراپا کمال و فضیلت ترسیم می‌کند و نه بوسهل زوزنی را از هر فضیلتی بی‌بهره می‌شمارد. در داستان حسنک، با آنکه مظلومیت او به تمام و کمال آشکار است با این حال در لابلای داستان، نکاتی جزئی حاکی از آنکه حسنک نیز در زمان وزارت و قدرت از قدرت خویش علیه دشمنان استفاده می‌کرده یا به تنعم و عیش روزگار می‌گذاشته دیده می‌شود. از جمله در مجلس محاکمه حسنک که با حضور خواجه بزرگ، میمندی و همه سران قوم و بزرگان تشکیل شده است وقتی بوسهل زوزنی به حسنک توهین می‌کند حسنک در جواب می‌گوید: «جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است» (ص ۲۸۵) که حکایت از دوران کامرانی او دارد و در چند جمله بعد که خواجه بزرگ میمندی را مخاطب می‌سازد بیهقی می‌نویسد: «وی [حسنک] روی به خواجه کرد و گفت زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، به روزگار سلطان محمود به فرمان وی، در باب خواجه ژاد می‌خایدم که همه خطا بود...» (ص ۲۸۶) به تعبیر دکتر مهدی حمیدی (در بازسازی داستان حسنک وزیر): «به خاطر همین مالها و مقامها بود که زندگی و آزادی را از دست داده بود... اگر از آن روزها که نعمت آزادی را در چنگ داشت به دولت لغزنده و فرار جهان به چشم بی‌اعتباری و بغض - همانطور که الآن نگاه می‌کرد - نگاه کرده بود که به این روز سیاه نمی‌افتاد.» (حسنک وزیر - نوشته دکتر مهدی حمیدی، دریای گوهر، جلد اول ص ۵۳۶)
- بیهقی، در مورد عناصر نابکاری مانند بوسهل زوزنی نیز تنها به ذکر معایب آنها نمی‌پردازد بیل که

«عیب» عیبجویی نیست بل که می‌خواهد خواننده را تنبّه دهد و دارندگان مال و منزلت را هشدار می‌باشد که نیکی یا بدی تنها میراثی است که از انسان می‌ماند و انسان در دنیا مخلّد و جاودان نیست. می‌گوید: «این جهان گذرنده را خلود نیست و همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر می‌رویم و هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند» (ص ۵۵۲)

کسانی را که به جان و مال دیگران ستم و تجاوز روا می‌دارند به شدّت نکوهش می‌کند:

«و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم - علیه السلام - که یکدیگر را برخیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حطام عاریت را، و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها به زیرزمین با وبال بسیار، و درین چه فایده است؟ یا کدام خردمند، این اختیار کند؟ ولکن چه کنند که با قضا مغالبت نرود.» (ص ۳۰۶)

اظهار شگفتی می‌کند از کسانی که برای مال دنیا به نزاع و خونریزی برمی‌خیزند:

«و ندانم تا این توخاستگان درین دنیا چه بینند که فراخیزند و مُشتی حطام گرد کنند و ز بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فروگذارند و با حسرت بروند» (ص ۶۲۷)

بیهقی بی‌آنکه روش و منشی صوفیانه داشته باشد بی‌توجهی به دنیا و مال و منال دنیا را در موارد مختلف کتاب خود گوشزد می‌کند یا با ذکر حکایت و شواهد، به خواننده درس پرهیزکاری و زهد می‌دهد. در یک جا از ماجرای بخشش مال و زر از جانب مسعود به بونصر مشکان که بونصر آن زر را نمی‌پذیرد و به تبعیت او فرزندان او نیز زر باز می‌گردانند نقل می‌کند که آن عطیه را نزد سلطان باز می‌گردانند (ص ۷۷۳) و در پی این داستان، بیهقی حکایتی عبرت آموز از هارون الرشید و دو زاهد ساکن مکه ذکر می‌کند که این حکایت مانند بعضی حکایات دیگر بیهقی فقط جنبه شاهد و مثال دارد و مربوط به تاریخ و دوران غزنوی نیست، این دو زاهد که هارون الرشید در سفر مکه به دیدار آنها می‌رود یکی کیسه زر هارون را می‌پذیرد و دیگری نمی‌پذیرد و بیهقی از قول هارون الرشید می‌گوید «مُرائیان را به حطام دنیا بتوان دانست (= شناخت)» و در این حکایت که گریه شدید هارون را تنبیهی برای فرمانروایان و زر نپذیرفتن زاهد را تنبیهی برای زهاد منظور دارد محتوای کتب اخلاقی و اجتماعی چون گلستان سعدی را به خاطر می‌آورد که شاید کلام سعدی در حکایتی نظیر همین حکایت که در آن می‌گوید: «آنکه زاهد است نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند زاهد نیست»^۱ تحت تأثیر همین حکایت

→ محاسن را هم از نظر دور نمی‌دارد: «این بوسهل، مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده - ولابدیل لخلق الله -» (ص ۲۷۶)

۱. گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. انتشارات خوارزمی. ۱۳۶۸. ش ص ۱۰۲

بیهقی باشد. بیهقی خود در پایان داستان هارون الرشید و ابن سناک و ابن عبدالعزیز، می‌گوید: «چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند.»^۱

در بعضی قسمتهای تاریخ بیهقی، مطالبی اخلاقی مندرج است که اگر آن فصل یا مطلب جدای از تاریخ نگاشته شود، خواننده را تصور این خواهد بود که این فصلی از کتابی اخلاقی است نظیر کتابهای «اخلاق ناصری» یا «اخلاق محتشمی» مثلاً از صفحه ۱۵۷ همین کتاب حاضر به بعد، بیهقی در باره «معرفت نفس» سخن می‌گوید و نیروهای سه‌گانه متمرکز در انسان یعنی «نفس ناطقه» و «نفس بهیمی» و «نفس سبعی» را با نامهای فارسی آنها یعنی: «گوینده» و «آرزو» و «خشم» توضیح می‌دهد و در چندین صفحه متوالی در این مقوله^۲، خواننده را در شناخت نفس خویش راهنمایی می‌کند.

در موارد متعددی که در هر فصل از فصول باقی‌مانده تاریخ بیهقی نمونه و شاهد دارد جمله‌هایی پندآموز در پایان یا در میانه کلام می‌آورد و حتی اشعار آموزنده شعرا را در مذمت دنیاپرستی و غفلت و بی‌خبری شاهد و مصداق کلام خود می‌سازد.

جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نیایی و با کس نسازی

....

چرا زیرک‌اند بس تنگ روزی چرا ابله‌اند بس بی‌نیازی^۳

یک فصل کامل و ممتع بیهقی، عنوان «فصل در معنی دنیا» دارد که اشعاری از دقیقی شاعر بزرگ عهد سامانی و ابوطیب مصعبی و بوحنیفة اسکافی و منتبّی (شاعر عربی گوی) نقل کرده است که این اشعار یا تماماً در پند و حکمت است یا در ضمن مدح ممدوح به وصف مکارم اخلاقی نیز پرداخته‌اند^۴

با آنکه هر داستان پرداز یا تاریخ‌نویس خیراندیش، نوشته خود را آینه حقیقت‌نمای در برابر چهره خواننده می‌داند و بسیاری از نویسندگان داستان و تاریخ، پند تلخ را آویزه داستان شیرین خود نمی‌سازند اما بیهقی به بیان داستان اکتفا نمی‌کند، چون به گمان درست او شاید همه خوانندگان قادر به

۱. کتاب حاضر، ص ۷۷۹

۲. رک: ص ۱۵۷ تا ۱۶۷

۳. رک: ص ۵۶۸. لازم به ذکر است که ضبط اشعاری چون این قطعه در تاریخ بیهقی از شاعران اوایل دوران ادب فارسی دری موجب محفوظ ماندن این اشعار نیز شده است چنانکه بسیاری از اشعار شاعران متقدم نظیر همین شعر ابی‌طیب مصعبی و یا ابیات رودکی فقط در کتبی چون تاریخ بیهقی و چهارمقاله نظامی عروضی و نظایر آنها برجای مانده و در منبع و مأخذ دیگری به دست نبوده است.

۴. رک: ص ۵۶۷ تا ۵۸۶

نتیجه‌گیری از عبارات فخیم او نباشند و یا به جنبه داستانی تاریخ اکتفا کنند. از این رو در پایان هر واقعه یا در جا به جای آن، خود عبرت آموزی می‌کند. دکتر زریاب خویی در مقاله «تاریخ نگاری بیهقی»^۱ معتقد است که:

«ظاهراً در زمان بیهقی، پرداختن به جزئیات وقایع را اقصایص می‌خوانده‌اند و آن را سزاوار تاریخ نمی‌دانسته‌اند، اما بیهقی با این عقیده مخالف است...»

نظر دکتر زریاب در این مورد، ذکر وقایع از نظر ضبط تاریخی است، اما افزون بر اهمیت ذکر جزئیات در شناختن ماهیت وقایع، شاید نظر بیهقی شناساندن علل و عوامل جزئیات حوادث به منظور عبرت آموزی است که در سراسر تاریخ او همانطور که گفتیم، نظیر و شاهد فراوان دارد و پرداختن به جزئیات امور در نتیجه‌گیری درست، از اعتباری بیشتر برخوردار است تا بیان کلی حوادث بدون ذکر نقش افراد کوچک و بزرگ در آن واقعه.

سخن در باره ارزش و اهمیت تاریخ بیهقی بسیار است و از هر نقطه نظر که به این کتاب ارزشمند و پرمایه نثر کهن فارسی نگریسته شود صاحب نظران را بهره‌ها و نکته‌هاست. اوصاف نارسای خود را از این کتاب عظیم در همین جا به پایان می‌بریم و کسب فیض بیشتر خوانندگان ارجمند کتاب را به بینش و نکته‌سنجی ایشان وامی‌گذاریم. ضروری است از کوشش دوست دانش‌پرور آقای حمید باقرزاده مدیر انتشارات هیرمند که در طبع این کتاب همت وافر مبذول داشتند عرض تشکر کنم.

نیاوران - هشتم اسفندماه یکهزار و سیصد و هفتاد و پنج خورشیدی

منوچهر دانش‌پژوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(گوینده این داستان ابوالفضل بیهقی دبیر از دیدار خویش چنین گوید که چون سلطان ماضی محمود بن سبکتکین غازی^۱ - رضی الله عنه - در غزنی فرمان یافت^۲ [و] ودیعت جان شیرین را به جان آفرین تسلیم نمود پسر بزرگ و ولیعهدوی امیر مسعود در سپاهان بود و به سوی همدان و بغداد حرکت می‌خواست کردن و از تخت ملک بسیار دور بود، بناءً علی هذا^۳ امان و ارکان دولت محمودی از قبیل امیر علی قریب حاجب بزرگ و عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان که سپهسالار بود و امیر حسن وزیر مشهور به حسنک وزیر و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و بوالقاسم کثیر صاحب دیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان سرائی و ابوالنجم ایاز و علی دایه خویش سلطان، این جمله با سایر فحول^۴ و سترگان به صوابدید یکدیگر دریافت وقت را^۵ پسر کهنتر سلطان ماضی -

۱. غازی: جنگجو. از واژه غزوه به معنای جنگ که معمولاً به جنگهای پیامبر (ص) گفته می‌شود و چون سلطان محمود غزنوی لشکرکشیهای خود را ادامه جنگهای پیامبر می‌شمرد جنگهای او را «غزوات» و او را «غازی» (جنگجوی در راه پیشرفت دین خدا) نامیده‌اند.

۲. درگذشت.

۳. بنابراین.

۴. فحول: چیره‌دستان در مهاجرات (معین) جمع فحل: بسیار دانا.

۵. برای اغتنام فرصت.

انارالله برهانه^۱ - امیر ابواحمد محمد را از گوزگانان که به دارالملک نزدیک بود آورده به جای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشاندند و حاجب بزرگ امیر علی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش کار ایستاده کارهای دولتی را راندن گرفت. و چون امیر مسعود - رحمه‌الله - فسخ عزیمت بغداد کرده از سپاهان به ری و از ری به نساپور و از نساپور به هرات رسید باز امیر علی به همداستانی و صلاح دیگر سترگان امیر محمد را در قلعه کوهتیز تکیناباد^۲ موقوف نمود^۳ و به عذرخواهی آنچه از روی مصلحت رفته بود این عریضه نبشته به صحابت^۴ «منکیتراک» برادر حاجب بزرگ و بوبکر حصیری ندیم سلطان ماضی به درگاه سلطان شهریار مسعود - رضی‌الله [عنه]^۵ - انفاذ داشتند^۶.

۱. خداوند دلایل او را نورانی کند.

۲. تکیناباد: شهری بوده است در محل قندهار امروزی (از حواشی دکتر فیاض).

۳. موقوف نمود: توقیف و بازداشت کرد.

۴. صحابت: یاری کردن.

۵. آنچه در قلاب آمده در طبع ادیب پشاورى نبوده است که در طبع مرحوم فیاض افزوده شده است.

۶. این قسمت در طبع ادیب پشاورى آمده اما به نظر اسناد فیاض از بیهقی نیست و الحاقی است در طبع

دکتر غنی و فیاض (۱۳۲۴) آمده ولی در طبع ۱۳۵۰ فیاض محذوف است.

نسخه عریضه‌ای که ارکان دولت محمودی از تکیناباد به خدمت
امیرمسعود به هرات انفاذ داشتند^۱

«زندگانی خداوند عالم سلطان اعظم ولی النعم^۲ دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت و رسیدن به امانی^۳ و نهمت^۴ در دنیا و آخرت. نبشتند بندگان از تکیناباد روز دوشنبه سوم شوال از احوال لشکر منصور^۵ که امروز اینجا مقیم‌اند بر آن جمله که پس ازین چون فرمان عالی در رسد فوج فوج قصد خدمت درگاه عالی خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم - اطال الله بقاءه و نصر لواءه^۶ - کنند که عوایق^۷ و موانع برافتاد و زایل گشت و کارها یکرویه شد^۸ و مستقیم، و دلها بر طاعت است و نیتها درست، والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین.

و قضای ایزد - عز و جل - چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنانکه مراد

۱. این عنوان در طبع ادیب و طبع فیاض نیست، در طبع غنی و فیاض آمده است.

۲. صاحب نعمت‌ها و بخشش‌ها.

۳. امانی: جمع امانت، آرزوها.

۴. نهمت: به فتح اول، حاجت و مراد و آرزو.

۵. منصور: یاری شده، صفت برای لشکر.

۶. خداوند پایداری‌اش را مداومت بخشد و پرچمش را یاری دهد.

۷. عوایق: جمع عایقه، مانع‌ها.

۸. کارها یکرویه شد: کارها سر و سامان یافت، یکسره نیکو شد.

آدمی در آن باشد، که به فرمان وی است — سبحانه و تعالی — گردش اقدار^۱ و حکم او راست در راندن مینحت^۲ و محنت و نمودن انواع کامکاری و قدرت، و در هر چه کند عدل است، و ملک روی زمین از فضل وی رسد ازین بدان و از آن بدین، الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین^۳. و امیر ابواحمد — ادام الله سلامته — شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی — انارالله برهانه — هر کدام قویتر و شکوفه آبدارتر و برومندتر که بهیچ حال خود فرانستند و همداستان نباشد اگر کسی از خدمتکاران خاندان و جز ایشان در وی سخنی ناهموار گوید چه هر چه گویند به اصل بزرگ باز گردد. و چون در ازل رفته بود که مدتی بر سریر ملک غزنین و خراسان و هندوستان نشیند که جایگاه امیران پدر و جدش بود — رحمة الله علیهما — ناچار بیاید نشست و آن تخت بیاراست و آن روز مستحق آن بود، و ناچار فرمانها داد در هر بابی چنانکه پادشاهان دهند، و حاضرانی که بودند از هر دستی^۴، برتر و فروتر، آن فرمانها را به طاعت و انقیاد پیش رفتند و شروط فرمانبرداری اندر آن نگاه داشتند، چون مدت وی سپری شد و خدای — عزّ و جلّ — شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد به حقیقت بود به بندگان ارزانی داشت و سایه بر مملکت افکند که خلیفت^۵ بود و خلیفت خلیفت مصطفی — علیه السلام — امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعت او را فریضه تر داشتند و امروز که نامه تمام بندگان بدو مورخ است، بر حکم فرمان عالی برفتند^۶ که در ملطفه^۷ها به خط عالی بود و امیر محمد را به قلعه کوهتیز موقوف کردند سپس آنکه همه لشکر

۱. اقدار: جمع قدر، سرنوشت و تقدیر.

۲. مینحت: بخشش و عطا.

۳. تا زمانی که خداوند میراث گیرد زمین را و هر کس را بر آن است و او بهترین وارثان است. در قرآن کریم بندگان صالح خداوند نیز میراث برندگان زمین شمرده شده اند. «... أَنَّ الْأَرْضَ يَرثُهَا عِبَادِي

الصالحون» ۱۰۵/۲۱.

۴. از هر دستی: از هر طبقه ای.

۵. ظاهراً خلیفت پدر (حواشی طبع غنی، قیاض).

۶. برفتند یعنی رفتار کردند (حواشی همان).

۷. ملطفه: نامه کوچک که حاوی فرمانی از سلطان بود و غالباً در کارهای فوری می نوشتند.

در سلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای پرده تا دور جای از صحرا و بسیار سخن و مناظره رفت، و وی گفت او را به گوزگانان^۱ باز باید فرستاد با کسان، و یا با خویشان به درگاه عالی برد، و آخر قرار بر آن گرفت که به قلعه موقوف باشد با قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی بر چه جمله رسد به باب وی، و بکتکین حاجب با خیل خویش و پانصد سوار خیاره در پای قلعت است در شارستان تلپل^۲ فرود آمده نگاه داشت قلعه را تا چون بندگان غایب شوند از اینجا و روی به درگاه عالی آرند خللی نیفتد. و این دو بنده^۳ را اختیار کردند از جمله اعیان تا حالها را چون از ایشان پرسیده آید شرح کنند. سزد از نظر عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ - ادام الله سلطانه - که آنچه به اول رفت از بندگان تیجاوز فرمایند^۴ که اگر در آنوقت سکون را^۵ کاری پیوستند و اختیار کردند، اندر آن فرمانی از آن خداوند ماضی - رضی الله عنه - نگاه داشتند، اکنون که خداوندی حق تر پیدا آمد و فرمان وی رسید آنچه از شرایط بندگی و فرمان برداری واجب کرد تمامی بجا آوردند و منتظر جواب این خدمت^۶ آند که بزودی باز رسد که در باب امیر ابواحمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا بر حسب آن کار کنند. و مبشران مسرع^۷ از خیلانشان سوی غزنین فرستادند و ازین حالها که برفت و آمدن رایت عالی - نصرها الله - به هرات به طالع سعد، آگاهی دادند تا ملکه^۸ سپیده والده و دیگر بندگان شادمان شوند و سکونی تمام گیرند و این بشارت را به بیند و هند رسانند تا در اطراف آن ولایت خللی نیفتد باذن الله عز ذکره.

۱. گوزگانان: ولایتی در خراسان که در زمان محمود به دست محمد بود (حواشی).

۲. تلپل: این لام در طبع ادیب و غنی و فیاض بدین صورت آمده است اما در طبع دکتر فیاض (۱۳۵۰) ربیل ذکر شده است.

۳. یعنی برهنگر حصیری و ینکیتراک (حاشیه طبع غنی و فیاض).

۴. گذشت کنند.

۵. برای حفظ آرامش.

۶. خدمت در اینجا به معنی عریضه است و به این معنی شایع بوده است (حاشیه غنی فیاض).

۷. مسرع: تندرو، قاصد سریع.

۸. مقصود مادر امیر مسعود است (حاشیه غنی، فیاض).

بوبکر و منکیراک برین جمله^۱ برفتند، و سه خیلش مسرع را نیز هم ازین طراز به غزنین فرستادند و روز آدینه اینجا به تکیناباد خطبه به نام سلطان مسعود کردند، خطیب سلطانی و حاجب بزرگ و همه اعیان به مسجد آدینه حاضر آمدند و بسیار درم و دینار نثار کردند و کاری با نام رفت. و نامه رفته بود تا به بُست نیز خطبه کنند و کرده بودند و بسیار تکلف نموده.

و هر روز حاجب علی^۲ بر نشستی و به صحرا آمدی و بایستادی و اعیان و محتشمان درگاه خداوندان شمشیر و قلم، بجمله پیامدندی و سواره بایستادندی و تا چاشتگاه فراخ حدیث کردند و اگر از جانبی خبری تازه گشتی باز گفتندی، و اگر جانبی را خللی افتاده بودی، به نامه و سوار دریافتندی^۳ چنانکه حکم حال و مشاهده واجب کردی، و پس باز گشتندی سوی خیمه‌های خویش و امیر محمد را سخت نیکو می‌داشتند و ندیمان خاص او را دستوری^۴ بود نزدیک وی می‌رفتند، همچنان قوالان و مطربانش، و شرابداران شراب و انواع میوه و ریاحین می‌بردند.

از عبدالرحمن قوال شنیدم گفت امیر محمد روزی دو سه چون متحیری و غمناکی می‌بود، چون نان می‌بخوردی قوم را بازگردانیدی^۵ سوم روز احمد ارسلان گفت زندگانی خداوند دراز باد، آنچه تقدیر است ناچار باشد، در غمناک بودن بس فایده نیست، خداوند بر سر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان می‌ترسیم که او را سودا غلبه کند - فالعیاذ باللّه - و هلّی آرد^۶. امیر - رضی الله عنه - تثبیط^۷ فرو نشاند و در مجلس چند قول آن روز بشنود از من و هر روز بتدریج و ترتیب چیزی زیادت می‌شد چنانکه چون لشکر سوی هرات کشید باز

۱. یعنی برین فرار (حاشیه همان).

۲. حاجب علی بن ایل ارسلان القریب، پیشکار امیر محمد.

۳. دریافتندی؛ چاره می‌گردند، جبران می‌کردند.

۴. دستوری؛ اجازه.

۵. یعنی مجلس شراب در کار نبود (حاشیه همان).

۶. هلّی آرد؛ بیمار شود.

۷. تثبیط: باز ایستادن، در بعضی نسخه‌ها تثبیط آمده است.

به شراب درآمد و لکن خوردنی بودی با تکلف و ثقل هر قدحی بادی سرد^۱ که شراب و نشاط با فراغت دل رود و آنچه گفته‌اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفت^۲ غم بنشانند بزرگی غلطی است بلی در حال بنشانند و کمتر گردانند اما چون شراب دریافت^۳ و بختند خُماری منکر آرد که بیدار شوند و دو سه روز بدارد^۴.

و خیل‌تاشان^۵ که رفته بودند سوی غزنین باز آمدند و باز نمودند که چون بشارت رسید به غزنین، چند روز شادی کردند خاص و عام و وضع و شریف، و قربانها کردند و صدقات بسیار دادند که کاری قرار گرفت و بکرویه شد و سرهنگ بوعلی کوتوال^۶ گفته بود تا نامه‌ها نبشتند به اطراف ولایات بدین خبر، و یاد کرد در نامه خویش که چون نامه از تکی‌ناباد برسد مثال داد تا نسخه‌ها برداشتند و به سند و هند فرستادند و همچنان به نواحی غزنین و بلخ و تخارستان^۷ و گوزگانان، تا همه جایها مقرر گردد بزرگی این حال و سکون گیرند. و خیل‌تاشان مُسرع که فرستاده بودند گفتند که اعیان و فقها و قضاة و خطیب به رباط جرمق بمانده بودند از آن حال که افتاد، چون ما از تکی‌ناباد آنجا رسیدیم شاد شدند و سوی غزنین باز گشتند و چون ما به غزنین رسیدیم و نامه سرهنگ کوتوال را دادیم، در وقت مثال داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند و بشارت به هر جای رسانیدند و ملکه سیده والده سلطان مسعود با جمله حرّات^۸ از قلعت به زیر آمدند و به سرای ابوالعباس اسفرائینی رفتند که به رسم امیر مسعود بود به روزگار امیر محمود، و همه فقها و اعیان و عامه آنجا رفتند به تهنیت و فوج فوج مطربان شهر و بوقیان

۱. بادی سرد: آه. در نسخه ادیب «باوی سرد» مرقوم است که درست نیست.

۲. تفت: حرارت و سوز.

۳. شراب دریافت: یعنی شراب آنها را گرفت و مست کرد.

۴. یعنی مستی و خُماری دو سه روز ادامه می‌یابد.

۵. خیل‌تاش: ساهبانی که همه از یک خیل و طایفه باشند.

۶. کوت: قلعه. کوتوال: صاحب قلعه، نگهبان و رئیس قلعه.

۷. تخارستان (به فتح و ضم اول) ولایتی در مشرق بلخ.

۸. حرّات: جمع حرّه یعنی زن آزاد در مقابل کنیز و برده که به زنان بزرگان گفته می‌شده است (در نسخه

ادیب پشاوروی قبل از «حرّات» «عقّاة وی با همگی اهل حرم و آمده است).

شادی آباد^۱ به جمله با سازها به خدمت آنجا آمدند و ما را بگردانیدند و زیادت از پنجاه هزار درم زر و سیم و جامه یافتیم و روزی گذشت با نام آگه کس مانند آن یاد نداشت، و ما پامداد در رسیدیم و نیمه شب با جوابهای نامه‌ها باز گشتیم.

و حاجب بزرگ علی بدین اخبار سخت شادمانه شد و نامه نوشت به امیر مسعود و بر دست دو خیل‌تاش بفرستاد و آن حالها بشرح باز نمود و نامه‌ها که از غزنین رسیده بود بجمعه گسیل کرد.

روز شنبه نیمه شوال نامه سلطان مسعود رسید بر دست دو سوار از آن وی، یکی ترگک و یکی احرابی و چهار اسب بودند و به چهار روز و نیم آمده بودند، جواب آن نامه که خیل‌تاشان برده بودند به ذکر موقوف کردن امیر محمد به قلعت کوهتیز، چون علی نامه‌ها برخواند، بر نشست^۲ و به صحرا آمد و جمله اعیان را بخواند در وقت بیامدند و بوسعید دیر نامه را بر ملا بخواند، نامه یا بسیار نواخت و دل گریه، جمله اولیا و چشم و لشکر را نواخت، به خط طاهر دیر صاحب دیوان رسالت امیر مسعود، آراسته به تویع عالی و چند سطر به خط امیر مسعود به حاجب بزرگ علی، مخاطبه حاجب فاضل برادر، و نواختها از حد و درجه بگذشته، بلکه چنانکه اکفا^۳ به اکفا^۴ نویسند. چون بوسعید نام سلطان بگفت همگان پیاده شدند و باز بر نشستند و نامه بخوانده آمد، و فوج فوج لشکر می آمد و مضمون نامه‌ها معلوم ایشان می گردید و زمین بوسه می دادند و باز می گشتند. و فرمان چنان بود علی را که باید که اولیا و چشم و فوج لشکر را گسیل کند چنانکه جواب پند، و پس بر اثر^۵ ایشان با لشکر هندوستان و پیلان و زرادخانه^۶ و خزانه بیاید تا در ضمان سلامت به درگاه رسیده و بداند که

۱. شادی آباد: گویا محله‌ای بوده است در غزنین (حاشیه غنی، قیاض).

۲. نظیر آنچه امروز گفته می‌شود: روزی فراموش ناشدنی.

۳. بر نشست: سوار شد.

۴. اکفاء: جمع کفو: همردیف. یعنی نامه سلطان خیلی دوستانه و صمیمانه بودند شاهان.

۵. بر اثر: در پی، به دنبال.

۶. زرادخانه: اسلحه‌خانه.

همه شغل ملک بدو مفوض خواهد بود و پایگاه و جاه او از همه پایگاهها گذشته^۱.
 حاجب بزرگ گفت نقیبان را باید گفت تا لشکر را باز گردانند و فرود آیند که من
 امروز با این اعیان و مقدمان چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آنرا برگزارده آید، و پس از
 آن فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود فوج فوج، چنانکه فرمان سلطان خداوند است.
 نقیب^۲ هر طایفه برفت و لشکر به جمله بازگشت و فرود آمد و حاجب بزرگ علی بازگشت و
 همه بزرگان سپاه را از تازیکن^۳ و ترک با خویشان برد و خالی بنشستند^۴، علی نامه به خط
 امیر مسعود که ایشان ندیده بودند به بوسعید دبیر داد تا برخواند، نبشته بود به خط خود که ما را
 مقرر است و مقرر بود در آنوقت که پدر ما امیر ماضی گذشته شد و امیر جلیل برادر ابوالحمد
 را بخواند تا بر تخت ملک نشست که صلاح وقت ملک جز آن نبود و ما ولایتی دور سخت با
 نام بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم که نبود آن دیلمان را بس خطری^۵ و نامه
 بهشتیم با آن رسول علوی^۶ سوی برادر به تعزیت و تهنیت و نصیحت، اگر شنوده آمدی و
 خلیفت ما بودی و آنچه خواسته بودیم در وقت بفرستادی، ما با وی به هیچ حال مضایقت
 نکردیم و کسانی را که رای واجب کردی از اعیان و مقدمان لشکر بخواندیم و قصد بغداد
 کردیم تا مملکت مسلمانان زیر فرمان ما دو برادر بودی اما برادر راه رشد خویش بندید^۷ و
 پنداشت که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود^۸ اکنون چون کار بدین جایگاه
 رسید و به قلعت کوهتیز می باشد گشاده با قوم خویش به جمله چه او را به هیچ حال
 به گوزگانان نتوان فرستاد و زشت باشد با خویشان آوردن چون بازداشته شده است که چون

۱. برتر شده، بالاتر رفته.

۲. نقیب؛ سردار، سرلشکر.

۳. تازیکن: تازی، تاجیک، غیر ترک، ایرانی.

۴. خالی نشستن؛ خلوت کردن.

۵. خطر؛ ارزش و اهمیت و بزرگی.

۶. نام این رسول سیدعبدالعزیز است (حواشی همان).

۷. بندید: بآه تأکید بر سر فعل منفی که در متون کهن مرسوم بوده است.

۸. ظاهراً فعل «بود» را باید پرسشی خواند نه خبری.

به هرات رسد ما او را بر آن حال نتوانیم دید، صواب آن است که عزیزاً و مکرماً بدان قلعت مقیم می‌باشد با همه قوم و خویش و چندان مردم که آنجا با وی به کار است به جمله، که فرمان نیست که هیچکس را از کسان وی باز داشته شود. و بکتکین حاجب در خرد بدان منزلت است که هست، در پای قلعت می‌باشد^۱ با قوم خویش، و ولایت تکیناباد و شحنگی بُست^۲ بدو مفوض کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و وی را زیادت نیکویی باشد که در این خدمت به کار برد^۳ که ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید، و چون نوروز بگذرد سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنانکه باید ساخت بسازیم که ما را از وی عزیزتر کس نیست، تا این جمله شناخته آید انشاءالله عزّ و جلّ.

و چون این نامه بشنوند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بداده بود بدان وقت که رسول فرستاد و اکنون تمامتر بداد، حاجب چه دیده است^۴ در این باب؟ گفت این نامه را گویند اگر باید فرستاد به نزدیک امیر محمد تا بداند که وی به فرمان خداوند اینجا می‌ماند، و موکل و نگاه دارنده وی پیدا شد، و ما همگان از کار وی معزول گشتیم.

گفتند: ناچار بیاید فرستاد تا وی آگاه شود که حال چیست و سخن خویش پس ازین با بکتکین حاجب گویند، گفت کدام کس برد نزدیک وی؟ گفتند هر کس که حاجب گویند. دانشمند^۵ نبیه و مظفر حاکم را گفت نزدیک امیر محمد روید و این نامه بر وی عرضه کنید و او را لختی پند دهید و سخن نیکو گویند و باز نمایند که رای خداوند سلطان به باب وی سخت خوب است و چون ما بندگان به درگاه عالی رسیم خوبتر کنیم، و در این دو سه روز این قوم بتامی از اینجا بروند و سرکار تو اکنون با بکتکین حاجب است و وی مردی هشیار و

۱. می‌باشد: بباشد، در سبک خراسانی فعل استمراری به جای التزامی مکرر در نظم و نثر به کار می‌رفته است.

۲. بُست: شهری در حدود سیستان.

۳. یعنی انعام بیشتری خواهد داشت اگر در خدمت بیفزاید (حواشی همان).

۴. چه دیده است؟: چه صلاح و مصلحت دیده است؟

۵. دانشمند به طور مطلق، فقیه را می‌گفته‌اند (حواشی همان).

خردمند است و حق بزرگیت را نگاه دارد، تا آنچه باید گفت با وی می‌گوید.^۱
 و این دو تن برفتند با بکتکین بگفتند که به چه شغل آمده‌اند، که بی‌مثال وی کسی بر
 قلعت نتوانستی شد. بکتکین کدخدای خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعت رفتند و پیش
 امیر محمد شدند و رسم خدمت را بجای آوردند امیر گفت خبر برادرم چیست و لشکر کی
 خواهد رفت نزدیک وی؟ گفتند خبر خداوند سلطان همه خیر است و در این دو سه روز همه
 لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان و بندگان بدین^۲ آمده‌اند، و نامه به امیر دادند،
 بر خواند و لختی تاریکی در وی پیدا آمد، نبیه گفت زندگانی امیر دراز باد، سلطان که برادر
 است حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید، دل بد نباید کرد و به قضای خدای
 — عزّ و جلّ — رضا باید داد. و ازین باب بسیار سخن نیکوی گفت و فذلک^۳ آن بود که
 بودنی^۴ بوده است به سر نشاط باز باید شد که گفته‌اند المقدر کائن والهم فضل^۵. و امیر ایشان
 را بناخت و گفت مرا فراموش مکنید و باز گشتند و آنچه رفته بود با حاجب بزرگ علی گفتند.
 و قوم بجمله پراکنده و ساختن گرفتند^۶ تا سوی هرات بروند که حاجب دستوری داد
 رفتن را و نیز مثال داد تا از وظایف و رواتب^۷ امیر محمد حساب برگرفتند و عامل تکیناباد را
 مثال داد تا نیک اندیشه دارد چنانکه هیچ خلل نباشد و بکتکین حاجب را بخواند و منشور
 توقیعی^۸ به شحنگی بُست و ولایت تکیناباد بدو سپرد، حاجب بر پای خاست و روی سوی

۱. می‌گوید: بگوید.

۲. بدین: یعنی برای این کار (آوردن نامه) آمده‌اند.

۳. فذلک: خلاصه، ماحصل.

۴. بودنی: سرنوشت.

همه بودنیها بینم همی مگر خامشی برگزینم همی (فردوسی)

۵. سرنوشت، شدنی است و اندوه زائد است.

۶. ساختن گرفتند: آماده شدند.

۷. وظایف و رواتب: جمع وظیفه و راتبه، حقوق و جیره و مقرری.

۸. منشور توقیعی: منشور، نامه‌های دولتی که سرش بسته نباشد (قاموس) از قبیل فرمانها و دستورهای

غیرمحرمانه. توقیع، دستخطی که در نامه می‌افزوده‌اند (حواشی متن غنی — فیاض).

حضرت کرد و زمین بوسه داد. حاجب علی وی را دستوری داد و بستود و گفت خیل خویش را نگاه دار و دیگر لشکر که با تو به پای قلعت است به لشکرگاه باز فرست تا با ما بروند^۱ و هشیار و بیدار باشید تا خلی نیفتد. گفت سپاس دارم، و بازگشت و لشکر را که با وی بود به لشکرگاه فرستاد و کوتوال قلعت را بخواند و گفت «که احتیاط از لونی دیگر باید کرد اکنون که لشکر برود، و بی مثال من^۲ هیچ کس را به قلعت راه نباید داد.» و همه کارها قرار گرفت^۳ و قوم سوی هرات به خدمت رفتن گرفتند.

۱. با ما بروند: با ما بیایند، همراه شوند.

۲. بی مثال من: بدون دستور من.

۳. همه کارها قرار گرفت: همه کارها نظم و ترتیب یافت.

ذکر ماجری علی یدی الامیر مسعود بعد وفاة والده الامیر محمود رضوان الله علیهما
فی مدة ملک اخیه بغزنة الی ان قبض علیه بتکیناباد و صفی الامر له والجلوس
علی سریر الملك بهراة رحمة الله علیهم اجمعین^۱

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست. که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌ای
بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم
و گرد زوایا و خبایا^۲ برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و
خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان^۳ نشمرند که
هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که به کار آید خالی نباشد.
و آنچه بر دست امیر مسعود رفت در ری و جبال تا آنگاه که سپاهان بگرفت، تاریخ آن
را بر اندازه براندم در بقیت روزگار پدرش امیر محمود، و آن را بایی جداگانه کردم چنانکه
دیدند و خواندند، و چون مدت ملک برادرش امیر محمد به پایان آمد و وی را به قلعت
کوهتیز بنشانند، چنانکه شرح کردم، و جواب نامه که به امیر مسعود نبشته بودند باز رسید

۱. یاد کردن آنچه گذشت بر دست امیر مسعود پس از درگذشت پدرش امیر محمود - خدا از هر دو خشنود
باد - در مدت فرمانروائی برادرش [امیر محمد] در غزنین تا اینکه گرفتار شد در تکیناباد و صافی شدن
کار (سلطنت) و نشستن بر تخت پادشاهی در هرات، رحمت خداوند بر همگی آنان باد.

۲. خبایا: جمع خبیثه، پوشیده‌ها، نهفته‌ها.

۳. مبرم: اسم فاعل از ابرام، ملالت‌آور.

فرمود تا به ہرات به درگاہ حاضر شوند و ایشان بسیج رفتن کردند، چگونگی آن و بہ درگاہ رسیدن را بہ جای ماندم کہ نخست فریضہ بود راندن تاریخ مدت ملک امیر محمد کہ در آن مدت امیر مسعود چہ کرد تا آنگاہ کہ از ری بہ نساہور رسید و از نساہور بہ ہرات، کہ اندرین مدت بسیار عجایب بودہ است و ناچار آن را بیایست نشست تا شرط تاریخ تمامی بجای آید. اکنون پیش گرفتم آنچه امیر مسعود - رضی اللہ عنہ - کرد و بر دست وی برفت از کارها در آن مدت کہ پدرش امیر محمود گذشتہ شد و برادرش امیر محمد بہ غزنین آمد و بر تخت ملک نشست تا آنگاہ کہ او را بہ تکیناباد فرو گرفتند تا ہمہ مقرر گردد و چون ازین فارغ شوم آنگاہ بہ سر آن باز شوم کہ لشکر از تکیناباد سوی ہرات بر چہ جملہ باز رفتند؟ و حاجب بر اثر ایشان، و چون بہ ہرات رسیدند چہ رفت؟ و کار امیر محمد بہ کجا رسید؟ آنگاہ کہ وی را از قلعت تکیناباد بہ قلعت مندیش برد بکتکین حاجب، و بہ کوتوال سپرد و باز گشت.

امیر مسعود بہ سپاہان بود و قصد داشت کہ سپاہ سالارتاش فراش را آنجا یلہ کند^۱ و بر جانب ہمدان و جبال^۲ رود، و فراشان سرای پردہ بیرون بردہ بودند و در آن ہفتہ بخواست رفت روز شنبہ دہ روز مانده بود از جمادی الاولی سنہ احدی و عشرین و اربعمائہ^۳ ناگاہ خبر رسید کہ پدرش امیر محمود - رضی اللہ عنہ - گذشتہ شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش کار است. و در وقت سواران مسرع رفتند بہ گوزگانان تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت ملک نشیند. چون امیر - رضی اللہ عنہ - برین حالها واقف گشت تحیری سخت بزرگ در وی پیدا آمد و این تدبیرها کہ در پیش داشت ہمہ بر وی تباہ شد.

از خواجہ ظاہر دبیر شنودم - پس از آنکہ امیر مسعود از ہرات بہ بلخ آمد و کارها بکروہ گشت - گفت چون این خبرها بہ سپاہان برسید امیر مسعود چاشتگاہ این روز مرا

۱. در طبع ادیب پیشاوری «نہ یلہ کند» آمده است. یلہ کردن در اینجا بہ معنای جانشین کردن و بہ کار گماشتن است.

۲. جبال: بعدہا عراق عجم نامیدہ شدہ ولایتی بودہ است از اصفہان گرفته تا کرمانشاہ. در اینجا مقصود قسمت کوهستانی میان ہمدان و کرمانشاہ است (حاشیہ متن طبع غنی، فیاض).

۳. چہار صد و بیست و یک.

بخواند و خالی کرد و گفت پدرم گذشته شد و برادرم را به تخت ملک خواندند. گفتم خداوند را بقا باد. پس مطلقه خود به من انداخت گفت بخوان باز کردم خط عمتش بود، حره ختلی، نبشته بود که خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر^۱ روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الاخر گذشته شد - رحمه الله - و روز بندگان پایان آمد، و من با همه حرم بجملمگی بر قلعت غزنین می‌باشیم و پس فردا مرگ او را آشکار کنیم، و نماز خفتن^۲ آن پادشاه را به باغ پیروزی^۳ دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته‌ای بود تا که ندیده بودیم، و کارها همه بر حاجب علی می‌رود، و پس از دفن، سواران مسرع رفتند هم در شب به گوزگانان تا برادر، محمد بزودی اینجا آید و بر تخت ملک نشیند و عمت به حکم شفقت که دارد بر امیر فرزند هم در این شب به خط خویش مطلقه نبشت و فرمود تا سبک‌تر دو رکابدار را که آمده اند پیش ازین به چند مهم نزدیک امیر، نامزد کنند تا پوشیده با این مطلقه از غزنین بروند و به زودی به جایگاه رسند، و امیر داند که از برادر این کار بزرگ بر نیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات و خزائن به صحرا افتادیم^۴ باید که این کار بزودی پیش گیرد که ولی عهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است و دیگر ولایت بتوان گرفت که کارها که تا اکنون می‌رفت، بیشتر به حشمت پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد کارها از لونی دیگر گردد، و اصل غزنین است و آنگاه خراسان، و دیگر همه فرع است، تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت به تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملک و ما ضایع نمایم، و به زودی قاصدان را باز گرداند که عمت چشم به راه دارد، و هر چه اینجا رود سوی وی نبشته می‌آید.

چون بر همه احوالها واقف گشتم گفتم زندگانی خداوند درازباد، به هیچ مشاورت حاجت نیاید، بر آنچه نبشته است کار می‌باید کرد که هر چه گفته است نصیحت محض است

۱. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۲. نماز خفتن: نماز عشاء.

۳. باغ پیروزی: باغ مخصوص سلطان محمود غزنوی که او را در آنجا دفن کردند.

۴. به صحرا افتادن: آشکارا شدن. در مورد راز به معنی فاش شدن است.

هیچ کس را این، فراز نیاید. گفت همچنین است و رای درست اینست که دیده است و همچنین کنم اگر خدای عز و جل خواهد، فاما از مشورت کردن چاره نیست، خیر کسان فرست و سپاه سالار تاش را والتون تاش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید تا با ایشان نیز بگوئیم و سخن ایشان بشنویم آنگاه آنچه قرار گیرد^۱ بر آن کار می‌کنیم. من برخاستم و کسان فرستادم و قوم حاضر آمدند، پیش امیر رفتیم چون بنشستیم امیر حال با ایشان باز گفت و ملاحظه مرا داد تا برایشان خواندم چون فارغ شدم گفتند: زندگانی خداوند دراز باد این ملکه نصیب حسی کرده است و سخت به وقت آگاهی داده، و خیر بزرگ است که این خبر اینجا رسیده که اگر رکاب عالی به سعادت حرکت کرده بودی و سایه بر جانبی افکنده و کاری بر ناگزارده و این خبر آنجا رسیدی ناچار باز بایستی گشت زشت بودی، اکنون خداوند چه دیده است درین باب؟ گفت: شما چه گوئید که صواب چیست؟ گفتند ما صواب جز به تعجیل رفتن نمی‌بینیم. گفت: ما هم برینیم. اما فردا مرگ پدر را بفرمائیم تا آشکارا کنند، چون مائم داشته شد رسولی فرستیم نزدیک پسر کاکو و او را استمالتی کنیم، و شک نیست که وی را این خبر رسیده باشد زودتر از آنکه کس ما به او رسد، و غنیمت دارد که ما از اینجا باز گردیم و هر حکم که کنیم به خدمت مال ضمانتی اجابت کند و هیچ کژی ننماید که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد^۲ که داند که چون ما باز گشتیم مهمات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم^۳ و لکن ما را باری عذری باشد در باز گشتن. همگان گفتند سخت صواب و نیکو دیده آمده است و جز این صواب نیست، و هر چند رکاب عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر، که مسافت دور است و قوم غزنین بادی در سر کنند که کار بر ما دراز گردد. امیر گفت شما باز گردید تا من اندرین بهتر نگرم و آنچه رای واجب کند بفرمایم. قوم باز گشتند.

۱. آنچه قرار گیرد: یعنی تصمیم بر هر چه قرار گیرد.

۲. «هیچ کژی ننماید که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد» منظور آنست که در قول و قرار مخالفت نمی‌کند چون تعهد خود را انجام نمی‌دهد.

۳. پرداختن معانی متعدد دارد مانند ادا کردن بدهی - صیقل زدن فلزات، کاری را شروع کردن و در اینجا به معنی فراغت یافتن است.

و امیر دیگر روز بار داد با قبا و ردای و دستاری سپید^۱، و همه اعیان و مقدمان و اصناف لشکر به خدمت آمدند سپیدها پوشیده، و بسیار جزع بود و سه روز تعزیتی ملکانه به رسم داشته آمد چنانکه همگان پسندیدند. و چون روزگار مصیبت سرآمد امیر رسولی نامزد کرد سوی بوجعفر کاکو علاءالدوله فرستاده آمد و مسافت نزدیک بود سوی وی و پیش از آنکه این خبر رسد امیرالمومنین به شفاعت نامه نوشته بود تا سپاهان بدو باز داده آید و او خلیفت شما باشد و آنچه نهاده آید از مال ضمانتی می دهد، و نامه آور بر جای بماند و اجابت می بود و نمی بود بدو، لکن اکنون به غنیمت داشت امیر مسعود این حال را، و رسولی فرستاد، و نامه و پیغام بر این جمله بود که ما شفاعت امیرالمومنین را به سمع و طاعت پیش رفتیم که از خداوند بندگان را فرمان باشد نه شفاعت و با آنکه مهمات بزرگتر از مهمات سپاهان در پیش داشتیم^۲ و هیچ خلیفه شایسته تر از امیر علاءالدوله یافته نیاید و اگر اول که ما قصد این دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجت گرفتیم آن ستیزه و لجاج نرفته بودی، این چشم زخم نیفتادی. لیکن چه توان کرد، بودنی می باشد^۳، اکنون مسئله دیگر شد و ما قصد کردن بر آن سو یله کردیم که شغل فریضه در پیش داریم و سوی خراسان می رویم که سلطان بزرگ گذشته شد و کار مملکتی سخت بزرگ مهمل ماند آنجا، و کار اصل ضبط کردن اولی تر که سوی فرع گزایدن، خصوصاً که دور دست است و فوت می شود، و به ری و طارم و نواحی که گرفته آمده است شحنه گماشته خواهد آمد چنانکه به غیبت ما به هیچ حال خللی نیفتد، و اگر کسی خوابی بیند^۴ و فرصتی جوید خود آن دیدن و آن فرصت چندان است که ما بر تخت پدر نشستیم دیگر به هیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم، که ما را بر نیک و بد این بقاع چشم افتاد و معلوم گشت، و از سر تخت پدر تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته آید، که بحمدالله مردان و عدت و آلت سخت تمام است آنجا، اکنون باید که امیر این کار را سخت

۱. گویا سپید در آن زمان رسم عزا بوده است (حاشیه متن).

۲. با آنکه کارهای مهمتری در پیش داشتیم.

۳. بودنی می باشد: آنچه سرنوشت است پیش می آید.

۴. خوابی بیند: خیالی در سر پپروراند.

زود بگزارد و در سؤال و جواب نیفکند تا بر کاری پخته ازینجا باز گردیم. پس اگر عشوہ^۱ دهد کسی، نخرد که او را گویند: «با سستی باید ساخت که مسعود بر جناح سفر است و اینجا مقام چند تواند کرد^۲»، نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشت ما بزرگ است و ما چون به وحشت باز گردیم^۳ دریافت این کار از لونی دیگر باشد والسلام.

این رسول برفت و پیغامها بگزارد و پسر کا کو نیکو بشنید و به غنیمتی سخت تمام داشت و جوابی نیکو داد، و سه روز در مناظره بودند تا قرار گرفت بدانکه وی خلیفت امیر باشد در سپاهان در غیبت که وی را افتد، و هر سالی دویست هزار دینار هر یوہ^۴ و ده هزار طاق^۵ جامه از مستعملات^۶ آن نواحی بدهد بیرون هدیه نوروز و مهرگان از هر چیزی و اسبان تازی و استران با زین و آلت سفر از هر دستی، و امیر — رضی اللہ عنہ — عذر او را پذیرفت و رسول را نیکو بنواخت و فرمود تا به نام بوجعفر کا کو منشوری نبشتند به سپاهان و نواحی و خلعتی فاخر ساختند و گسیل کردند.

و پس از گسیل کردن رسول امیر از سپاهان حرکت کرد با نشاط و نصرت — پنج روز باقی مانده بود از جمادی الاخری — بر طرف ری. چون به شهر ری رسید مردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلفی کرده و شهر را آذین بسته بودند آذینی از حد و اندازه گذشته، اما وی بر کران شهر که خیمه زده بودند فرود آمد و گفت رفتنی است. و مردم ری خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند، و وی معتمدان خویش را در شهر فرستاد تا آن تکلفی که کرده بودند بدیدند و با وی گفتند، و وی مردم ری را بدان بندگی که کرده بودند احماد^۷ کرد.

۱. عشوہ: فریب.

۲. یعنی اگر کسی فریبکارانه گفت که فعلاً با سستی باید ساخت چون مسعود در حال تدارک سفر است و نمی تواند اینجا اقامت کند این سخن را نباید پذیرفت.

۳. اگر با پریشانی خاطر و بدگمانی باز گردیم.

۴. هر یوہ: به کسر اول — طلای خالص منسوب به هرات.

۵. طاق: طاقه پارچه.

۶. مستعملات: از پارچه های معمول و مورد استعمال.

۷. احماد کردن: ستودن.

و اینجا خبر بدو رسید از نامه‌های ثقات که امیر محمد به غزنین آمد و کارها بر وی قرار گرفت و لشکر به جمله او را مطیع و منقاد شدند که گفته‌اند [اهل]الدنیا عبیدالدینار و الدرهم^۱. امیر مسعود - رضی الله عنه - بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت، صواب آن دید که سید عبدالعزیز علوی را که از دُهاة الرجال^۲ بود به رسولی به غزنین فرستد، و نامه نبشتند از فرمان او به برادرش به تهنیت و تعزیت، و پیغامها داد در معنی میراث و مملکت - چنانکه شرح داده آید این حال را در روزگار امارت امیر محمد، - و آن کفایت باشد. و پس از آنکه این علوی را به رسولی فرستاد، نامه امیرالمؤمنین القادر بالله - رضی الله عنه - رسید به ری به تعزیت و تهنیت علی الرسم فی مثله^۳ جواب نامه‌ای که از سپاهان نوشته بودند به خبر گذشته شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانب خراسان و، خواستن لوا و عهد و آنچه با آن رود از نعوت^۴ و القاب که ولی عهد محمود است. و امیرالمؤمنین او را مثال داده بود در این نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بر وی مقرر است، به تعجیل سوی خراسان باید رفت. تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد، و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات با رسول بر اثر^۵ است. امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی دل شد و فرمود تا آن را برملا بخوانند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسخه‌ها برداشتند و به سپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان و نشابور و هرات فرستادند تا مردمان را مقرر گردد که خلیفت امیرالمؤمنین و ولی عهد پدر وی است.

و هم درین مدت قاصدان مُسرع رسیدند از غزنین و نامه‌ها آوردند از امیر یوسف^۶ و حاجب بزرگ علی و بوسهل حمدوی و خواجه علی میکائیل و سرهنگ بوعلی کوتوال، و

۱. مردم دنیا بنده دینار و دره‌مند.

۲. زیرک مردان.

۳. طبق مرسوم در موارد همانند.

۴. جمع نعت، وصف.

۵. بر اثر: در پی، به دنبال.

۶. یوسف عموی مسعود (حاشیة متن).

همگان بندگی نموده و گفته که از بهر تسکین وقت را امیر محمد را به غزنین خوانده آمد تا اضطرابی نیفتد، و به هیچ حال این کار از وی بر نیاید که جز به نشاط و لهو مشغول نیست. خداوند را که ولی عهد پدر به حقیقت اوست بیاید شتافت به دلی قوی و نشاطی تمام تا هر چه زودتر به تخت ملک رسد که چندان است که نام بزرگ او از خراسان بشنوند به خدمت پیش آیند. و والده امیر مسعود و عمش «خُرّه ختلی» نیز نبشته بودند و باز نموده که برگفتار این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته اند حقیقت است.

امیر - رضی الله عنه - بدین نامه ها که رسید سخت قوی دل شد و مجلس کرد و اعیان قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان باز راند و گفت کارها برین جمله شد، تدبیر چیست؟ گفتند: رای درست آن باشد که خداوند بیند. گفت: اگر ما دل درین دیار بندیم کار دشوار شود، و چندین ولایت به شمشیر گرفته ایم و سخت با نام است آخر^۱ فرع است و دل در فرع بستن و اصل را به جای ماندن محال^۲ است، و ما را صواب آن می نماید که به تعجیل سوی نساپور و هرات رانیم و قصد اصل کنیم، و اگر چنین که نبشته اند بی جنگی این کار یکرویه گردد و به تخت ملک رسیم و منازعی نماند باز تدبیر این نواحی بتوان کرد. گفتند رای درست تر این است که خداوند دیده است، هر چه از اینجا زودتر رود صواب تر. گفت: ناچار اینجا شبحنه ای باید گماشت. کدام کس را گماریم و چند سوار؟ گفتند: خداوند کدام بنده را اختیار کند، که هر کس که باز ایستد به کراهیت باز ایستد و پیدا است که اینجا چند مردم توان گذاشت و اگر مردم ری وفا خواهند کرد، نام را کسی بیاید گذاشت و اگر وفا نخواهند کرد، اگر چه بسیار مردم ایستانیده^۳ آید چیزی نیست. گفت راست من هم این اندیشیده ام که شما می گوئید و حسن

۱. آخر به معنی اما، بالاخره (حاشیه متن).

۲. محال در اینجا به معنی خطا و نارواست و بدین معنی در قدیم شایع بوده است قطران گوید:

بود محال تر را داشتن امید محال به عالمی که نماند همیشه بر یک حال

(حاشیه متن غنی - فیاض)

۳. ایستانیدن و ایستادنیدن که هر دو در تاریخ بیهقی به کار رفته است متعدی ایستادن است. امروز

«واداشتن» می گویند.

سلیمان را اینجا خواهم ماند^۱ با سواری پانصد دل انگیز^۲، فردا اعیان ری را بخوانید تا آنچه گفتنی است در این باب گفته آید که به همه حالها پس فردا بخواهیم رفت که روی مقام کردن نیست^۳. گفتند چنین کنیم، و باز گشتند و کسان فرستادند سوی اعیان ری و گفتند فرمان عالی بر آن جمله است که فردا همگان به در سرای پرده باشند، گفتند فرمان برداریم.

دیگر روز فوجی قوی از اعیان بیرون آمدند: علویان و قضاة و ائمه و فقها و بزرگان، و بسیار مردم عامه و از هر دستی اتباع ایشان. و امیر - رضی الله عنه - فرموده بود تا کوبه^۴ و تکلفی ساخته بودند سخت عظیم و بسیار غلام و بر در خیمه ایستاده، و سوار و پیاده بسیار در صحرا در سلاح غرق، و بار دادند و اعیان و بزرگان لشکر در پیش او بنشستند و دیگران بایستادند، و پس اعیان ری را پیش آوردند، تنی پنجاه و شصت از محتشم تر^۵ و امیر اشارت کرد تا همگان را بنشانند دورتر و پس سخن بگشاد، و چون این پادشاه در سخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودند که در پاشیدی و شکر شکستی^۶، و بیاید در این تاریخ سخنان وی چه آنکه گفته و چه نبشته تا مقرر گردد خوانندگان را که نه برگزاف است حدیث پادشاهان، قال الله عزوجل و قوله الحق: و زاده بسطة فی العلم والجسم والله یوتی ملکه من یشاء^۷. پس اعیان را گفت سیرت ما تا این غایت بر چه جمله است؟ شرم مدارید و راست

۱. خواهم ماند: خواهم گذاشت.

۲. معنای ترکیب «دل انگیز» در معون کهن هراس انگیز و تکان دهنده دل است. امروزه به معنای دلربا و دلکش به کار می رود.

۳. توقف جایز و مورد نظر نیست.

۴. کوبه از واژه کوب به معنای ستاره است. سلطان را به ماه و اطرافیان و مردم را به ستاره و کوب تشبیه می کرده اند.

۵. محتشم تر: محتشم ترین. در زبان عربی صفت تفضیلی و عالی هر دو یک صیغه دارد و به صورت تفضیلی به کار می رود. استعمال «صفت تفضیلی» به جای «عالی» در زبان فارسی ظاهراً تأثیر ترجمه از عربی است.

۶. در پاشیدن و شکر شکستن: کنایه از سخن نیکو گفتن.

۷. و بیفزودش گسترشی در دانش و پیکر و خداوند می دهد پادشاهش را به هر که خواهد (سوره البقره آیه ۲۴۷).

بگوئید و محابا مکنید. گفتند زندگانی خداوند دراز باد، تا از بلا و ستم دیلمان رسته ایم و نام این دولت بزرگ - که همیشه باد - بر ما نشسته است، در خواب امن غنوده ایم و شب و روز دست به دعا برداشته که ایزد - عزّ ذکره - سایه رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند، چه اکنون خوش می خوریم و خوش می خسیم و بر جان و مال و حرم^۱ و ضیاع و املاک ایمنیم که به روزگار دیلمان نبودیم. امیر گفت: ما رفتنی ایم^۲ که شغلی بزرگ در پیش داریم و اصل آن است، و نامه ها رسیده است از اولیا و حشم که سلطان پدر ما - رضی الله عنه - گذشته شده است و گفته اند که به زودی نباید آمد تا کار ملک را نظام داده آید که نه خرد ولایتی است خراسان و هندوستان و سند و نیمروز و خوارزم، به هیچ حال آن را مهمل فرو نتوان گذاشت که اصل است، و چون از آن کارها فراغت یابیم تدبیر این نواحی بواجبی ساخته آید چنانکه یا فرزندی محتشم از فرزندان خویش فرستیم یا سالاری با نام و عدت و لشکری تمام ساخته، و اکنون شهنه ای می گماریم به اندک مایه مردم آزمایش را تا خود از شما چه اثر ظاهر شود، اگر طاعتی بینیم بی ریا و شبهت، در برابر آن عدلی کنیم و نیکو داشتی که از آن تمام تر نباشد، و پس اگر به خلاف آن باشد از ما دریافتن^۳ به بینید فراخور آن و نزدیک خدای عزّ و جلّ معذور باشیم که شما کرده باشید، و ناحیت سپاهان و مردم آن جهانیان را عبرتی تمام است باید که جوانی جزم قاطع دهید، نه عشو و پیکار^۴ چنان که بر آن اعتماد توان کرد.

چون ازین سخن فارغ شد، اعیان ری در یکدیگر نگرستند و چنان نمودند که دهشتی و حیرتی سخت بزرگ بدیشان راه نمود و اشارت کردند سوی خطیب شهر و او مردی پیر و فاضل و اسن^۵ و جهان گشته بود، وی بر پای خاست و گفت زندگانی ملک اسلام دراز باد،

۱. حرم: به ضم اول، جماعت نسوان (حواشی متن).

۲. رفتنی: عازم سفر. امروز «رفتنی ایم» به معنای بر مرگ نزدیک هستیم گفته می شود.

۳. «دریافتن»: در اینجا به معنای تلافی کردن است.

۴. عشو و پیکار: فریب و جدل. منظور از پیکار، جدال لفظی است.

۵. اسن: سالمندتر، شهن تر.

اینها در این مجلس بزرگ و این حشمت از حد گذشته از جواب عاجز شوند و مُحجم اگر دهند، اگر رای عالی بیند و فرمان باشد یکی را از معتمدان درگاه تا بیرون بنشیند و این بندگان آنجا روند که ظاهر دبیر آنجا نشیند، و جواب دهند. امیر گفت نیک آمد، و اعیان ری را به خیمه بزرگ آوردند که ظاهر دبیر آنجا می نشست - و شغل، همه بر وی می رفت که وی محتشم تر بود - و ظاهر بیامد بنشست و پیش وی آمدند این قوم و با یکدیگر نهاده بودند^۲ که چه پاسخ دهند، ظاهر گفت سخن خداوند شنوید جواب چیست؟ گفتند زندگانی خواجه عمید دراز باد، همه بندگان سخن بر یک فصل اتفاق کرده ایم و با خطیب بگفته و او آنچه از زبان ما بشنود با امیر بگوید. ظاهر گفت نیکو دیده اید تا سخن دراز نشود، جواب چیست؟ خطیب گفت این اعیان و مقدمان گروهی اند که هر چه ایشان گفتند و نهادند اگر دو بار هزار هزار درم در شهر و نواحی آن باشد آن را فرمانبردار باشند، و می گویند قریب سی سال بود تا ایشان در دست دیلمان اسیر بودند و رسوم اسلام مدروس^۳، که کار ملک از چون فخرالدوله و صاحب اسمعیل عباد به زنی و پسری عاجز^۴ افتاد. و دستها به خدای عز و جل برداشته تا ملک اسلام را، محمود، در دل افکند^۵ که اینجا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه^۶ و مفسدان برهانید و آن عاجزان را که ما را نمی توانستند داشت^۷ بر کند و ازین ولایت دور افکند و ما را خداوندی گماشت عادل و مهربان و ضابط چون او خود به سعادت باز گشت و تا آن

۱. مُحجم: از مصدر احجام، بازمانده، در مانده از ترس.

۲. نهاده بودند: قرار گذاشته بودند.

۳. مدروس: کهنه از ریشه درس. کلمه «درس» هم به معنای تکرار دانش و کهنه کردن آن است در ذهن و خاطر.

۴. عاجز در اینجا به معنی بی کفایت و نالایق است (حواشی لغوی - فیاض).

۵. خداوند به دل سلطان محمود انداخت.

۶. قرامطه: جمع قرمطی و قرمطی منسوب به حمدان قرمط است که پیشرو فرقه هفت امامی باطنی (اسماعیلیه) است.

۷. معنای جمله آن است که آن افراد نالایق که نمی توانستند ما مردم را حفظ و حمایت کنند.

خداوند برفته است این خداوند هیچ نیاسوده است و نمد اسبش خشک نشده است^۱، جهان می‌گشاد و متغلبان و عاجزان را می‌برانداخت، چنانکه اگر این حادثه بزرگ مرگ پدرش نیهتادی اکنون به بغداد رسیده بودی^۲ و دیگر عاجزان و نابکاران را برانداخته و رعایای آن نواحی را فریاد رسیده همچین حلاوت عدل بپوشانیده. و تا این غایت که رایت وی به سپاهان بود معلوم است که اینجا در شهر و نواحی ما حاجبی بود شحنه، با سواری دوپست، و کسی را از بقایای مفسدان زهره نبود که بجنیبدی که اگر کسی قصد فساد کردی و اینجا آمدی و شوکتش هزار یا دو هزار یا کمتر و بیشتر بودی تا ده هزار، البته جوانان و دلیران ما سلاح برداشتندی و به شحنه خداوندی پیوستندی تا شر آن مفسدان به پیروزی خدای عزوجل کفایت کردند. و اگر این خداوند تا مصر می‌رفتی ما را همین شغل می‌بودی، فرق شناسیم میان این دو مسافت، و اگر خداوند چون از شغله‌ها که پیش دارد فارغ گشت — و زود باشد که فارغ گردد چه پیش همت بزرگش خطر^۳ ندارد — و چنان باشد که به سعادت اینجا باز آید و یا سالاری فرستد، امروز بنده و فرمان‌بردارند آن روز بنده‌تر و فرمان‌بردارتر باشیم، که این نعمت بزرگ را که یافته‌ایم تا جان در ماست زود زود از دست ندهیم. و اگر امروز که نشاط رفتن کرده است تازیه‌های اینجا پهای کند او را فرمان‌بردار باشیم، سخن ما این است که بگفتیم. و خطیب روی به قوم کرد و گفت این فصل که من گفتم سخن شما هست؟ همگان گفتند هست بلکه زیاده ازینهم در بندگی.

ظاهر گفت: جزا کم الله خیراً^۴، سخن نیکو گفتید و حق بزرگ راعی^۵ به جای آوردید و برخاست نزدیک امیر رفت و این جواب باز گفت. امیر سخت شادمانه شد و گفت ای ظاهر

۱. نمد اسبش خشک نشده است کنایه از اینکه لحظه‌ای از حرکت و تکاپو در مملکتداری و جهانگشایی باز ناستفاده است.

۲. منظور آنست که اگر مرگ پدرش اتفاق نمی‌افتاد تا حال بغداد را هم تسخیر و فتح کرده بود.

۳. خطر: بزرگی، ارزش، اهمیت.

۴. خداوند شما را پاداش بیک دهد.

۵. راعی: در اصل به معنای چوپان است اما به پادشاهان هم اطلاق می‌شده است در مقابل رعیت (= ملت).

چون سعادت آید همه کارها فراخور یکدیگر آید، سخت بخردهوار جوابی است و این قوم مستحق همه نیکوئیها هستند، بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان و سالار علویان و سالار غازیان^۱ را خلعتها راست کنند هم اکنون، از رئیس و نقیب علویان و قاضی زر و از آن دیگران زراندود، و پوشانند و پیش آر تا سخن ما بشنوند، و پس با مرتبه‌داران^۲ از آن سوی شهر گسیل کن شان هر چه نیکوتر.

طاهر برخاست و جانبی بنشست و خازنان را بخواند و خلعتها راست کردند^۳، چون راست شد نزدیک اعیان ری باز آمد و گفت جواب که داده بودید با خداوند بگفتم سخت خوش و پسندیده آمد و اعیان شما را که بر شغلانند خلعتی با نام و سزا فرمود، مبارک باد، بسم الله به جامه خانه باید رفت تا به مبارکی پوشیده آید. سپاه‌داران پنج تن را به جامه خانه بردند و خلعتها بپوشانیدند و پس طاهر نزدیک امیر رفت و جمله اعیان ری را پیش آوردند. امیر ایشان را بنواخت و نیکوئی گفت و ایشان دعای فراوان کردند و باز گشتند و مرتبه‌داران ایشان را سوی شهر بردند بر جمله‌ای هر چه نیکوتر، و مردم شهر بسیار شادی کردند و بی اندازه درم و دینار انداختند^۴ و مرتبه‌داران را به نیکوئی و خشنودی باز گردانیدند.

و دیگر روز چون بار بگست^۵ و اعیان ری به جمله آمده بودند به خدمت با این مقدمان و افزون از ده هزار زن و مرد به نظاره ایستاده، و اعیان را به نیم ترک^۶ بنشانند و امیر

۱. غازیان: یا مطوّعه مردمی بودند که در شهرها داوطلبانه برای جهاد با کفار جمع می‌شدند و لشکری تشکیل می‌دادند که سالاری مخصوص داشت این سالار را سالار غازیان یا سالار غازی می‌نامیدند... (حواشی دکتر فیاض).

۲. مرتبه‌داران: شادروان دکتر فیاض می‌نویسد: ظاهراً قسمتی از مأموران تشریفات بوده‌اند (حواشی متن) در بعضی متون به نظر می‌رسد مرتبه‌دار کسی بوده است که در میهمانی سلطان، جای هر میهمان را تعیین می‌کرده است.

۳. خلعتها آماده کردند.

۴. انداختند: ریختند نظیر: «بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم».

۵. بار بگست: بار عام تمام شد.

۶. نیم ترک: نوعی از خیمه کوچک (حاشیه ادیب پشاور).